

ویرانی حساب شده

Calculated Destruction | Amirhossein Zoghipour

Yazd stands at the crossroads where the past and future cast their shadows. To survive, it must change, but not hastily—change with a deep understanding of what must die to be reborn. Here, death and life are intertwined, inseparable in the quest for renewal.

یزد در تقاطع گذشته و آینده ایستاده است. برای زنده ماندن باید تغییر کند، اما این تغییر باید آگاهانه و با درک دقیق از آن چیزی باشد که باید بمیرد تا دوباره تولد یابد. مرگ و زندگی در این شهر به هم تنیده‌اند.

امیرحسین ذوقی پور

متولد ۱۳۸۲. دانش‌آموخته کارشناسی مهندسی معماری دانشگاه آزاد اسلامی واحد ارومیه

شباهت دارد، اما پرسش اصلی این است که آیا یک موزه واقعاً زنده است؟ آیا خیابان‌هایی که تنها برای عکاسان و گردشگران حفظ شده‌اند، هنوز می‌توانند تپش واقعی زندگی را در خود احساس کنند؟ مسئله یزد، مسئله بسیاری از شهرهای تاریخی در سرتاسر جهان است؛ اینکه چگونه می‌توان گذشته را حفظ کرد بدون آنکه در آن گرفتار شد؟ بسیاری از تلاش‌های مرمتی، گرچه با نیت خیر انجام می‌شوند، در نهایت شهر را به یک ویتترین تبدیل می‌کنند؛ پوسته‌ای زیبا که از درون خالی است. از سوی دیگر، توسعه بی‌رویه و بدون شناخت، اغلب نتیجه‌ای جز از بین بردن بافت تاریخی ندارد و شهر را به مجموعه‌ای از ساختمان‌های بی‌هویت تبدیل می‌کند. در این میان، چه راهی باقی می‌ماند؟

ما بین ویرانی و بقا ایستاده‌ایم. در این تقاطع باید پرسیم: آیا راهی هست که یزد را نجات دهد، بی‌آنکه آن را قربانی کند؟ یا شاید این شهر، مانند هر موجود زنده‌ای، سرنوشتی جز مرگی دوباره و تولدی دیگر ندارد؟ شاید پاسخ، نه در نگه داشتن کورکورانه و نه در تخریب بی‌مهابا، بلکه در یک «ویرانی حساب شده» باشد؛ مرگی که نه برای نابودی، بلکه برای حیات دوباره رخ می‌دهد؛ اما این ویرانی چگونه باید رخ دهد و کدام بخش‌های شهر سزاوار ماندن و کدام بخش‌ها نیازمند بازتعریف هستند؟ این پرسشی است که هنوز پاسخی قطعی برای آن وجود ندارد، اما باید به دنبال آن گشت.

مرمت، توسعه یا تسلیم؟

اگر بپذیریم که یزد در آستانه یک تغییر ناگزیر ایستاده است، این سؤال پیش می‌آید که چه راهی برای مواجهه با این تغییر وجود دارد؟ ما با سه رویکرد عمده روبه‌رو هستیم: مرمت، توسعه و تسلیم در برابر فرسایش. هرکدام از این رویکردها در عین امیدبخش بودن، پرسش‌هایی اساسی را مطرح می‌کنند و پیامدهای متفاوتی برای آینده شهر به همراه دارند.



بافت تاریخی یزد
عکاس: علی مولائی

آیا یزد باید بمیرد تا زنده بماند؟

ما همیشه از مرگ می‌ترسیم؛ اما گاهی آنچه از آن وحشت داریم، نه پایان، بلکه توقف است؛ رکودی که در آن هیچ چیز تغییر نمی‌کند، هیچ حرکتی جریان ندارد و هیچ تولدی رخ نمی‌دهد. یزد شهری که قرن‌ها در دل کویر تاب آورده، امروز در دوگانه زیستن و فرسودگی گرفتار شده است. این شهر که روزگاری نمادی از هماهنگی با طبیعت، معماری هوشمندانه و تاب‌آوری در برابر سختی‌های اقلیمی بود، حالا در برابر چالشی تازه قرار گرفته است: حفظ گذشته یا ساختن آینده؛ اما آیا این دوگانگی یک انتخاب ناگزیر است یا می‌توان راهی میانه یافت؟

یزد شهری است که در بستر زمان رشد کرده، تغییر یافته و خود را با شرایط جدید سازگار کرده است، اما امروز این سازگاری به چالشی دشوار تبدیل شده است. از یک سو، میراث معماری و فرهنگی این شهر سرمایه‌ای بی‌بدیل است که باید حفظ شود و از سوی دیگر، نیازهای زندگی معاصر فشار خود را بر بافت تاریخی وارد کرده‌اند. چگونه می‌توان میان این دو تناقض آشکار تعادل برقرار کرد؟ آیا باید یزد را در شیشه‌ای بلورین نگه داشت و از نفس انداخت، یا باید پذیرفت که برای تداوم حیات گاهی چیزی باید بمیرد تا دوباره زاده شود؟ بازآفرینی، مرمت، توسعه؛ این‌ها کلماتی هستند که در نگاه نخست امیدبخش به نظر می‌رسند، اما در عمل چه معنایی دارند؟ مرمت آیا چیزی جز مرگ تدریجی یک هویت نیست؟ توسعه آیا چیزی جز بلعیده شدن گذشته در آرواره‌های آینده نیست؟ آیا شهری که فقط در قاب‌ها زنده بماند، هنوز زنده است؟ یزد در وضعیت کنونی‌اش به موزه‌ای زنده

مرمت در نگاه نخست، راهی برای حفظ هویت شهر است. این فرایند شامل گچ‌کاری ترک‌ها، بازسازی بادگیرها و حفظ بافتی است که قرن‌ها در برابر باد و شن ایستاده است، اما آیا مرمت می‌تواند خاطرات را زنده نگه دارد یا تنها پوسته‌ای از گذشته را برای نمایش به گردشگران ارائه می‌دهد؟ آیا شهری که تنها سایه گذشته‌اش را حمل کند، می‌تواند به راستی زنده باشد؟

مشکل اساسی اینجاست که مرمت اگر فقط به حفظ ظاهر بپردازد و زندگی واقعی را به این بافت تاریخی بازنگرداند، چیزی بیش از یک تزئین سطحی نخواهد بود. شهرهای تاریخی زمانی زنده‌اند که ساکنان آن‌ها بتوانند در آن زندگی کنند، نه اینکه تنها به گردشگران و عکاسان تعلق داشته باشند. اگر مرمت تنها تبدیل بافت تاریخی به یک «موزه روباز» باشد، پس یزد نه شهری زنده، بلکه یادبودی از گذشته خواهد بود.

توسعه در سوی دیگر، نوید آینده‌ای جدید را می‌دهد. برج‌های مدرن، خیابان‌های گسترده، سازه‌هایی که دیگر اسیر خشت و گل نیستند؛ اما این آینده به بهای چه چیزی ساخته می‌شود؟ آیا توسعه چیزی جز دفن تدریجی یزد دیروز در زیر سیمان و شیشه است و اگر این شهر دیگر یزد نباشد، پس چه چیزی را توسعه داده‌ایم؟

بسیاری از شهرهای تاریخی که در مسیر توسعه بی‌رویه قرار گرفته‌اند، امروز چیزی از گذشته خود ندارند؛ اما آیا می‌توان توسعه‌ای را متصور شد که بافت تاریخی و سنتی شهر را نابود نکند، بلکه آن را به روز کند و در مسیر زندگی مدرن قرار دهد؟ توسعه هوشمندانه، توسعه‌ای است که گذشته را در خود حل کند، نه آنکه آن را از میان ببرد، اما این نوع از توسعه نیاز به درک عمیق از تاریخ، فرهنگ و نیازهای امروزی دارد، نه فقط بلندمرتبه‌سازی و احداث خیابان‌های جدید.

در نهایت تسلیم در برابر فرسایش؛ سکوت و پذیرش این حقیقت که هر چیز کهن، روزی فرومی‌پاشد. آیا باید اجازه داد که یزد، بدون دخالت ما، در مسیر طبیعی خود فرسوده شود؟ آیا باید مرگ تدریجی‌اش را به تماشا نشست، به این امید که روزی دوباره از خاکستر خود برخیزد؟ شاید این دیدگاه در نگاه نخست واقع‌گرایانه باشد، اما در واقع، بی‌عملی در برابر تغییر خود نوعی از دست دادن است.

ما میان این سه راه سرگردانیم. حفظ چیزی که شاید دیگر نفس نمی‌کشد، ساختن چیزی که شاید دیگر یزد نباشد، یا واگذار کردن شهر به باد و زمان؛ اما شاید در همین تردید، در همین جست‌وجوی راهی که هنوز نامی ندارد، پاسخ واقعی نهفته باشد؛ راهی که نه در مرمت سطحی، نه در توسعه کور و نه در تسلیم شدن خلاصه شود، بلکه در بازتعریفی آگاهانه از مفهوم حیات شهری باشد؛ راهی که اجازه دهد یزد هم گذشته‌اش را حفظ کند و هم با آینده همگام شود.

مرگ شهر یا تولد آن؟

من میان ویرانی و بازآفرینی ایستاده‌ام. میان این دو، خطی باریک و لغزان کشیده شده است؛ خطی که یزد سال‌هاست بر آن قدم می‌زند، اما من از خود می‌پرسم: آیا حفظ این

شهر به معنای تکرار گذشته‌ای است که دیگر زنده نیست؟ یا نابودی حساب‌شده‌ای لازم است تا این شهر بتواند دوباره زنده شود؟

من از مرمت سطحی بیزارم. از اینکه گچ و کاهگل را روی زخم‌های پوسیده دیوارها بکشیم، بی‌آنکه درد عمیق شهر را درمان کنیم. آیا این فقط یک تلاشی مذبح‌خانه نیست برای نگه داشتن شهری که دیگر وجود ندارد؟ من نمی‌خواهم در موزه زندگی کنم؛ در خیابانی که فقط برای عکاسان و گردشگران حفظ شده است. اگر گذشته دیگر با ما نیست، پس چرا ما این‌گونه به آن چنگ می‌زنیم؟

از توسعه‌ای که روح را قربانی سرعت می‌کند هم گریزانم. آنچه در بسیاری از شهرهای دیگر دیده‌ایم، چیزی جز ویرانی بی‌هدف نیست؛ برج‌هایی که هویت را می‌بلعند، خیابان‌هایی که شهر را از خود بیگانه می‌کنند و ساختمان‌هایی که بی‌اعتنا به تاریخ و اقلیم، سایه‌ای سنگین بر شهر می‌اندازند. من توسعه‌ای را نمی‌خواهم که یزد را به یک شهر بی‌چهره و بی‌ریشه تبدیل کند.

پس چه باید کرد؟ شاید ویرانی حساب‌شده همان راهی است که ما نادیده گرفته‌ایم. ویرانی نه برای نابودی، بلکه برای امکان دوباره زیستن؛ نه برای پاک کردن گذشته، بلکه برای بازتفسیر آن. این شهر نیاز به یک جراحی دارد، نه یک مرمت سطحی و نه یک انفجار بی‌هدف. باید تصمیم بگیریم که کدام زخم را ترمیم کنیم و کدام عضو بیمار را بترسیم. باید جسارت داشته باشیم که برخی از ساختمان‌ها فروبریزند، برخی از کوچه‌ها شکل تازه‌ای بگیرند و برخی از فضاها از نو تعریف شوند، بی‌آنکه پیوند شهر با هویت و اقلیمش گسسته شود.

من میان ویرانی و بازآفرینی ایستاده‌ام، اما اکنون می‌دانم که یزد باید بمیرد تا زنده بماند، اما این مرگی نیست که ما از آن می‌ترسیم. این مرگی است که با خود حیاتی دیگر می‌آورد، حیاتی که گذشته را نفی نمی‌کند، اما اسیر آن هم نمی‌شود.

مرگی که زنده می‌کند

ما همیشه از ویرانی ترسیده‌ایم. شاید چون آن را با فراموشی یکی دانسته‌ایم؛ با یک فقدان جبران‌ناپذیر؛ اما ویرانی حساب‌شده، همان‌گونه که در طبیعت می‌بینیم، بخشی از چرخه زندگی است. درختان کهن سقوط می‌کنند تا نور به نهال‌های جوان برسد، رودخانه مسیرش را تغییر می‌دهد تا سرزمینی خشک را دوباره زنده کند و آتش، اگر کنترل شده باشد، جنگل را از پوسیدگی نجات می‌دهد.

یزد هم اگر بخواهد زنده بماند، باید اجازه دهد که بخش‌هایی از آن بمیرند؛ اما این مرگ نباید یک پاک‌سازی بی‌رحمانه باشد؛ یک توسعه کور که شهر را از هویت خود تهی کند، بلکه باید یک انتخاب آگاهانه باشد؛ یک جراحی دقیق که تنها آنچه را که دیگر زنده نیست، کنار بگذارد و بقیه را برای زیستن دوباره آماده کند.

ما نمی‌توانیم در گذشته زندگی کنیم، اما آینده‌ای هم که از ریشه‌های خود بریده باشد، سرابی بیش نیست. پس یزد باید بمیرد، اما نه برای محو شدن، بلکه برای بازآیید شدن. این شهر باید نفس بکشد، نه در گذشته‌ای منجمد و نه در آینده‌ای بی‌چهره، بلکه در تعادلی که به آن اجازه دهد؛ هم زنده بماند و هم رشد کند.

انتخاب اکنون با ماست؛ با اجازه دهیم یزد زیر سنگینی گذشته و فشار توسعه نادرست نابود شود، یا جسارت داشته باشیم که آن را از نو، اما با درک عمیق‌تر بنا کنیم. ■